

# فانوس

## فصلنامه داخلی هیات محبان اهل بیت (ع)

چهارشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۹۹

۱۱ شوال ۱۴۴۱ • ۰۳ ژوئن ۲۰۲۰

شماره پنجم (ویژه نامه) • دوره جدید

۹ صفحه • رایگان

### امام و مردم؛ قاب ماندگار انقلاب

مجتبی بنی اسدی

سرردیبر



به اندازه‌ی وزن یک دوربین قوت ندارم. دستانت می لرزد. هر عکسی که گرفته‌ام یا از تکان‌های شانهم تار شده یا از هجوم مردم به همدیگر. تابوت روی دستان مردم تاب می‌خورد. بالا و پایین می‌شود. اطراف تابوت را با بندهایی سفید بسته‌اند، نکنند بدن امام از تابوت بیرون بیفتند. همه‌ی کسانی که اطراف تابوت هستند، دستان خود را به سمت تابوت کشیده‌اند که شاید لمسی، تبرکی، چیزی. اما فشار از همه جهت، نفس مردم را بریده است و به سختی دستی به تابوت می‌رسد.

خودم را جمع می‌کنم. باید عکسی بگیرم. عکسی بگیرم که بماند. چرا بماند؟ حتماً برای امام صفحه‌ای یا سایتی طراحی خواهند کرد. باید عکسی که من می‌گیرم، سال‌ها صفحه‌ی اول باشد. گیرم عکسی که من گرفتم ماندگار شد. بعدش چه؟ لابد هر ساله برای امام سالگردی خواهند گرفت. جوانانی هم هستند که رحلت امام را ندیده‌اند. در هر شهر و روستا یک عده می‌آیند توی سایت امام و دنبال یک عکس ماندگار برای صفحه اول مجله یا روزنامه‌شان هستند. این عکس را پیدا می‌کنند. شاید اسمی از من هم به یادگار برده شود. مگر یاد کردن از اسم من چه فایده دارد؟

از عکس گرفتن پشیمان می‌شوم. اما نه. شاید همین عکس تلنگری شود برای مسئولانی که عکس امام را بالای سر خود زده‌اند و به خواب رفته‌اند. تا چند روز پیش که امام زنده بود، بعضی‌ها امام و حرف‌هایش را فراموش کرده بودند. سی‌چهل سال بعد به گمانم اگر بخوای حرفی از امام بزنی، باید اول یا آخرش اسم امام را ذکر کنی. وگرنه... اصلاً چرا مسئولین؟ که شاید این عکس، تلنگری به خود مردم باشد. همین مردمی که انقلاب کردند، چقدر به فکر برقراری عدالت و بیداری مسئولین هستند؟ مگر شهید مطهری در سخنرانی‌ها فریاد نمی‌کشید که: «صلاح از عوام و تنبه و بیداری آن‌ها آغاز می‌شود و اجباراً خواص را به صلاح می‌آورد.»

دوربین را به چشمانم نزدیک می‌کنم. از ویزور دوربین، صحنه را دیدم. مردم اطراف تابوت امام. قاب ماندگاری ست. امام و مردم. بانوک انگشت اشاره، دکمه‌ی شاتر را لمس می‌کنم. کمی مکث، فشار می‌دهم. عکس ثبت می‌شود. اسم عکس را می‌گذارم: «امام و مردم؛ قاب ماندگار انقلاب»

### گرایش انگار محرم بود

روایت‌هایی از حال و هوای گرایش در خرداد ۶۸ از زبان برخی از اعضای پایگاه ولیعصر (عج).

۲

### واحد گراشی در حسینیه جماران

روایتی شنیده‌نشده از اعزام ۲ کاروان از گرایش در مراسم هفتم و چهلم امام در تهران به روایت حاج عباس سپهر، سیدحسین زیارتی و حاج محمود شمسی.

۳

### از وداع تا تشییع پیکر امام

روایت امیرحمزه مهربانی از اعزام دانشجویان به تهران و شرکت در مراسم تشییع میلیونی امام

۴

### گراشی‌های امارات در سوگ امام

حاج اسد قامت از کاسبان گراشی شارجه در سال ۶۸ و ایام رحلت امام، از آن روزها روایت می‌کند.

۸



پرونده

## گراشی‌ها در عزای امام

(بازخوانی حال و هوای گرایش و گراشی‌ها در خرداد ۶۸)

با آثاری از:

امیرحمزه مهربانی، محسن افشار، ابوطالب سپهر، محمد دانشور، علی سجادی، راضیه سیاح، سجاد فیروزی، محمدجواد سیاح، علی محمدی، فاطمه فتاحی، زهرا رایگان و محمد شیروان

## امام از زبان ولی

ابوطالب سپهر

فعال فرهنگی



خوشحالیم در این یادداشت می‌خواهیم از زبان کسی صحبت کنیم که خودش یک انقلابی واقعی است و انقلابی‌ها را خوب می‌شناسد. سی‌ویک سال از عروج امام می‌گذرد و در این سال‌ها مراسم‌های مختلفی در گوشه و کنار کشورمان برای عرض ارادت به امام راحل (ره) برپا می‌شود. یکی از محوری‌ترین این برنامه‌ها مراسمی است که به صورت منظم در مرقد امام اجرا می‌شود و هر ساله مشتاقان زیادی برای شنیدن صحبت‌های مهمان اصلی برنامه خود را به این محل می‌رسانند.

آنچه در این سال‌ها از طرف مقام معظم رهبری در این مراسم به آن پرداخته شده در یک قالب کلی به ۲ قسمت تقسیم می‌شوند؛ یکی ابعاد شخصیتی و اهداف امام و دیگری کلیدواژه‌ها و جزئیاتی پیرامون مسائل کشور. در این متن هم می‌خواهیم امام را بهتر بشناسیم و هم پیروان راستینش را در یک نتیجه‌گیری ذهنی در شرایط کنونی بهتر تشخیص دهیم و می‌خواهیم بدانیم آیا با ایده‌آل امام فاصله داریم یا نه؟ این چند خط را بخوانید:

«در دوران جدیدی که می‌توان آن را دوران امام خمینی نام‌گذاری کرد جریان‌های جهانی توانستند تفسیر جمهوری اسلامی را در سلوک حکومتی امام بشناسند.» (سخنرانی مقام معظم رهبری سال ۷۱)

«دو نکته اساسی در حرکت امام بزرگوار وجود داشت: یکی اینکه هدف این انقلاب اسلام است و دوم اینکه سربازان انقلاب، مستضعفان، پابهنگان و قشر جوان بودند.» (سال ۷۷)

«حرکت عظیم انقلاب معمولا با دو آفت مواجه است: یکی تحجر و یکی انفعال. که البته راه امام همان راه میان‌تجرب و خودباختگی است.» (سال ۷۶)

«عناصر تشکیل نظام از نظر امام راحل، اسلام، مردم، قانون‌گرایی و دشمن‌ستیزی بود که می‌توان با آن نظام را مهندسی و آباد کرد.» (سال ۸۰)

«امام در بیان ارتباط دین و دنیا سخن اسلام را مبنا و اساس قرار می‌داد.» (سال ۸۴)

«امام بهترین شاخص انقلاب است. نباید برای خوش‌آمد این و آن برخی از مواضع حقیقی امام را یا انکار کرد یا مخفی نگه داشت.» (سال ۸۹)

«چند بعد در مکتب امام وجود دارد: یکی بعد معنویت، دوم بعد عقلانیت و سوم بعد عدالت.» (سال ۹۰)

«سه باوری که در امام وجود داشت و به او قاطعیت و شجاعت می‌داد، باور به خدا، باور به مردم و باور به خود بود.» (سال ۹۲)

«تحریف شخصیت امام باعث انحراف مسیر مستقیم ملت ایران است.» (سال ۹۳)

«امروز تلاش‌های زیادی صورت گرفته که یاد و نام امام کم‌رنگ شود. شیطنت‌های زیادی صورت گرفته است که اصول امام، فکر امام و راه امام در اداره کلان جمهوری اسلامی نادیده گرفته شود.» (سال ۹۸)

تمامی این صحبت‌ها از زبان کسی است که بیشترین نشست و برخاست‌ها را با امام داشت. اما اینکه چه افراد و چه تفکراتی با معیارها هم‌خوانی ندارند یا اینکه خط قرمزهای امام را در شرایط فعلی کمتر قبول دارند، موضوع مهمی است که در طول سالیان برای همی ما روشن شده است. به امید فراگیری و نشر مکتب امام عزیز در تمامی عرصه‌های بین‌المللی.

(تصویر از سایت امام خمینی)



## گرایش انگار محرم بود

روایت‌هایی از حال و هوای گرایش در خرداد ۶۸

علی سجادی

دانشجوی اقتصاد



صبحگاه ۱۴ خرداد ۶۸ قطعا یادآور غمگین‌ترین لحظات بزرگ‌ترهای ماست. ساعت ۷ صبح، رادیو سراسری ایران با پخش قرآن به صدا درآمد و بلافاصله بعد از آن خبری باورنکردنی منتشر شد. محمدرضا حیاتی گوینده جوان رادیو، با بغض، خبر را اعلام کرد: «انا لله و انا الیه راجعون...» قلب ایران ایستاد. همه را بهت گرفته بود. آرزو می‌کردند اشتباهی در کار باشد، همسایه‌ها به یکدیگر پناه بردند. صحت خبر را جویا می‌شدند. جواب، مثبت بود. آری، در شامگاه ۱۳ خرداد وقتی عقربه‌های ساعت، ده و بیست دقیقه را نشان می‌داد، بیمارستان قلب جماران شاهد ایستادن قلب بزرگترین مرد ایران و پدر مظلومان جهان بود. اما مردم بی‌خبر از همه‌جا آن شب را به صبح رسانده بودند؛ صبحی که خبر از طلوع بدون خورشید داشت. گرایش هم مانند همه‌جای ایران جدا از این واقعه نبود و مایل بودم اتفاقات گرایش را جویا شوم.

### خبری که باورش سخت بود

اولین سوژه‌ی مصاحبه‌ی من حمید حسن‌زاده بود. او که دورانی ریاست مخابرات را بر عهده داشته است، داستان را این‌چنین نقل می‌کند: «صبح زود در حیاط منزل بودم که رادیو روشن بود و طبق معمول قرآن پخش می‌کرد. پس از خواندن قرآن به سراغ تفسیر و ترجمه آن می‌رفتم. اما این بار این اتفاق نیفتاد و ساعت ۷ صبح بود که آن خبر بزرگ و دردناک را اعلام کرد. خبری که باورش را نمی‌کردم و رفتم توی کوچه و دیدم در و همسایه هم مثل من گیج شده‌اند و توان درک این موضوع را ندارند. کم‌کم آماده شدم و به سمت مرکز شهر رفتم که در خیابان آقای آسید عباس [معصومی و آقاچواد معصومی] را دیدم و با آن‌ها به سمت مدرسه علمیه حرکت کردیم.» حسن‌زاده به گروه سرود و بچه‌هایی که در آن بودند اشاره می‌کند، اما ذهنش او را خوب یاری نمی‌دهد. گروه سرودی که همان‌جا در همان خانه‌ای که الان ساکن هستند تمرین و برای امام خوبی‌ها اجرا کرد. و من باید برای اطلاعات بیشتر به سراغ بقیه می‌رفتم.

### جمعیت، خودجوش به خیابان ریخت

پس از چندروز کشمکش بالاخره توانستم از آموحسین (حسین فولادی) وقت بگیرم. سر ساعت ۱۱ توی پایگاه سیدالشهدا (ع) حاضر بودم. پایگاهی که هیچ از آن نمی‌دانستم. اما بعدا فهمیدم دیوارهای آن‌جا خاطره‌هایی در دل خود جا دادند که حالا حالا باید برای این خاطره‌ها گزارش نوشت. کوچه تقریبا شلوغ و در حیاط مسجد باز بود. وارد شدم و همین که سرم را چرخاندم ایشان را دیدم. ایشان و دو نفر از قدیمی‌ترین رفیق‌هایش. بلافاصله بعد از اینکه خودم و نشریه را معرفی کردم، به سراغ عکس‌های قدیمی رفتیم. عکس‌هایی که لذت دیدنش را با هر چیزی نمی‌شود مقایسه کرد. من هم که حالا از داشتن این عکس‌ها خوشحال بودم، از آن‌ها خواهش کردم برایم از آن روزها بگویند.

با کمی تعارف و احترام به یکدیگر، بالاخره حاج احمد باباحمدی شروع کرد. از شب قبل از اعلام رحلت گفت: «تلویزیون چند روزی بود که مدام اخباری از احوالات امام اعلام می‌کرد و از مردم می‌خواست که برای‌شان دعا کنند. آن ایام اصلا روزهای خوبی نبود. آن شب دل‌مان خیلی گرفته بود. بعد از اخبار ساعت ۱۰ که با حزن فراوان دوباره برای امام دعای سلامتی کرد، از خانه آمدم بیرون و حسن (آمو حسن) را دیدم. با یک موتور گازی خیابان را دور زدیم و از دلهره‌های‌مان برای حال امام گفتیم.» آموحسین ادامه داد: «همه چیز بوی غربت گرفته بود. دیگر مردم خودشان را آماده کرده بودند.» حاج عبدالحسین مهروری صحبت بقیه را قطع کرد و به نکته‌ی خوبی اشاره کرد: «آن زمان بخشی از دلهره و استرس مردم به خاطر نبود جایگزین برای امام بود. چون منتظری را کنار گذاشتند، مردم کمی نگران بودند که قرار است بعد از امام چه اتفاقی برای انقلاب بیفتد.» باباحمدی روایتش را ادامه می‌دهد: «آن شب گرایش را با همه‌ی سوت و کوری به صبح رساندیم. صبح زودتر از همیشه بیدار شدیم و با حسن از خانه زدیم بیرون. توی خیابون حسین (مهروری) را دیدیم. چندلحظه‌ای با هم حرف زدیم و بعد گفت: «هنوز رادیو دارد قرآن می‌خواند. لابد خبری هست.» کم‌کم بی‌قراری بیشتر شد رفتم در مغازه. اول از همه رادیو را روشن کردم. فیش بلندگویی که توی خیابان بود را به رادیو زدم همین که رادیو دنگ دنگ خبر را زد، بلافاصله اعلام شد...» روح بلند پیشوای آزادگان جهان...»

باباحمدی که غرق در خاطرات آن روزها شده ادامه می‌دهد: «خودم را به پایگاه رساندم. دیدم هرکسی یک گوشه افتاده و دارد اشک می‌ریزد. کم‌کم آن‌جا تجمع شد و نفهمیدم چطور جمعیت راه افتاد توی خیابان. جمعیتی که حالا داشت گرایش را دور می‌زد و برای امام نوحه سر می‌داد. جلو حسینیه اعظم که رسیدیم عبدالله نظامی یک بلندگو بزرگ را هم به جمعیت اضافه کرد و دوباره مردم ادامه دادند.»





## دیدند که جانان می‌رود...

(روایت آخرین لحظات امام در بیمارستان)

علی محمدی

پشت کنکوری



نیمه‌های شب است. پزشکان همه جمع شده‌اند. فشار خون بیمار کاهش یافته و وضعیت قلبی نیز رو به وخامت است. پزشکان هر لحظه ناامیدتر می‌شوند. سرطان همه‌ی اندام‌های پیرمرد را درگیر کرده است.

صبح است. افراد به دیدن بیمار عزیزشان آمده‌اند. بعد از گفتگوهای کاری و مهم، خانواده‌اش را طلب می‌کند. به فرزندش می‌گوید: «حواست به مادرت باشد که بعد از من غیر از خدا کسی را ندارد.» فرزندش می‌گوید: «نگران نباشید! اینها عوارض ناشی از عمل است! شما... شما...» دیگر نمی‌تواند ادامه دهد و به گوشه‌ی اتاق می‌رود تا کسی بغض‌اش را نبیند. صورت یار وفادار و دوست نزدیکش، سیدعلی، لحظه‌ای از اشک خالی نمی‌شود.

همسرش را می‌خواهد. می‌گوید: «دعا کن تا من بروم!» بغض همسرش منفجر می‌شود. حضار گریه و بی‌تابی می‌کنند. همه را بیرون می‌کند. می‌گوید: «می‌خواهم بخوابم.» همه بیرون می‌روند.

ساعت ۱۵:۳۰ است. خط‌های مانیتور آن فراز و فرود قبل را ندارد. باز پزشکان جمع شده‌اند. اینبار با وسایل تنفس مصنوعی و احیا! تنفس طبیعی پیرمرد قطع می‌شود! پزشکان تنفس مصنوعی می‌دهند. ناامیدی‌ها بیشتر می‌شود. قرار است پر زدنش را ببینند و نتوانند کاری کنند. مغز و سیستم عصبی از کار می‌افتد.

ساعت نزدیک ۲۲:۰۰ است! نفس‌های مصنوعی هم به شماره افتاده‌اند. فضا به شدت سنگین است. صدای دعای توسل لحظه‌ای قطع نمی‌شود. ساعت ۲۲:۲۳ خط مانیتور خسته می‌شود و فراز و فرودش را از دست می‌دهد. صورت پیرمرد گل انداخته! پزشک آخرین بار نبضش را می‌گیرد. دست پیرمرد بیمار سرد است! انگار طاق فلک را کردند و بر سر اطرافیان زدند.

صبح است. ساعت ۷:۰۰. گوینده اخبار با لحنی بغض دار می‌گوید: «انا لله و انا الیه راجعون! روح بلند پیشوای مسلمانان و رهبر آزادگان جهان، حضرت امام خمینی، به ملکوت اعلی پیوست.» (منبع: خبر آنلاین و سازندگی)



ادامه صفحه ۲

## اجرای سرود برای رحلت امام

باباحمدی روایت‌اش را ادامه می‌دهد: «همان روز اول از رادیو و تلویزیون سرودی پخش می‌شد. حسین ضبطش کرد و با گروه سرود پایگاه که برای کارهای فرهنگی داشت، این سرود را اجرا کردیم. کارگردانی کار برعهده حاج حسین و آقای [حمید] حسن‌زاده بود. تا روز خاکسپاری امام (۱۶ خرداد) گروه آماده شد و توی مدرسه علمیه که حالا شده بود محل رسمی برگزاری مراسم رحلت امام، اجراش کردیم.»

منظور آقای باباحمدی سرود «ای دریا...» از محمد گلریز بود که در فراق امام این شعر رو خواند و تقریباً شده بود ورد زبان همه‌ی ایران. همان‌جا باباحمدی با نوای گرمی که داشت دوباره این سرود رو برای‌مان خواند: «خدایا سایه‌ای رفت از سر ما...» و آمو حسن بغضش گرفت و به یاد امام دلگیر شد.

حسن‌زاده می‌گفت: «این سرود و یکی سرود دیگر را علاوه بر مدرسه علمیه، در مسجد حوض (ولی عصر(عج)) و چند جای دیگر هم اجرا کردیم. اجرای خیلی قشنگی شد و همه این سرود را می‌خواندند.»

(مهران رادمرد از اعضای گروه سرود گفته است این سرود چهلم امام اجرا شده است.)

(عکس از آرشیو حسین مهروری - عکاس نامعلوم. افراد حاضر در عکس (از راست به چپ): حسین منفرد(طبل)، یوسف نوروزی(میکروفون)، احمد آخوندزاده، مهران رادمرد، فرهاد حسن‌زاده، احمدباباحمدی(سنج) و البته راوی داستان.)

گرایش شکل مَحْرَم داشت

از آموحسین می‌خواهم از عزاداری آن روزها برایم بگویند: «عزاداری متمرکز شده بود توی دو نقطه؛ یعنی حسینیه اعظم و مدرسه علمیه. سخنران اصلی آن شب‌ها آقای [اجتالاسلام سیدعباس] معصومی بود. در آن ایام خاص، تقریباً هر شب عزاداری و سینه‌زنی بود. از جهتی که ۴۰ روز عزای عمومی اعلام شده بود، گرایش هم مانند همه‌جا شکل محرم داشت.»

درست است که ۱۴ خرداد خیلی تلخ شروع شد، اما بعد از اینکه تمام لحظه‌های حزن‌انگیز را شنیدم، از آن‌ها خواستم از شیرینی انتخاب شدن آیت‌الله خامنه‌ای هم خاطراتی تعریف کنند.

و باز هم خاطره‌گوی قوی جمع یعنی آقای باباحمدی، با شور از آقا گفت: «ما از آقا تا حدودی شناخت داشتیم. از زمانی که ایشان امامت جمعه را برعهده داشتند تا بعدها که رئیس‌جمهور شدند و به جبهه‌ها هم سر می‌زدند. خود من توفیق این را داشتم توی جبهه چند باری از نزدیک ایشان را زیارت کنم و پشت سرشان نماز خواندم. یادم است با یکی از دوستان به دلیل علاقه‌ی زیادی که به ایشان داشتیم، همیشه پای رادیو، سخنرانی ایشان را ضبط می‌کردیم و بعد از اینکه خبرگان ایشان را انتخاب کرد، با تمام وجود احساس رضایت و شادی داشتیم.»

## من خامنه‌ای را بزرگ کرده‌ام

می‌پرسم هیچ‌وقت نقل قول‌های امام در مورد آقا را شنیده بودید؟ حاج حسین و آموحسین صحبتی در این خصوص نداشتند و معتقد بودند به دلیل اوضاع پیچیده‌ی آن زمان امام حاضر نمی‌شد در سخنرانی‌های عمومی چنین چیزی را اعلام کند.

اما آقای باباحمدی باز هم خاطره‌های دارد: «یادم است قبل از رهبری آقا، روی دیوار پادگان زرهی، نقل قولی از امام بود که می‌گفت: «من خامنه‌ای را بزرگ کردم و ایشان را شایسته رهبری می‌دانم.» و در کنار این جمله عکسی از حضرت آقا زده بود که توی آن عکس، آقا لباس نظامی به تن داشت. (عکس از ایسنا) باباحمدی حرفش را زد و جمع کمی ساکت شد. مثل اینکه رفته باشند به همان روز. روزی که آقا شده بود پدر این انقلاب. به راحتی می‌شد حس رضایت را در چهره‌های‌شان دید. می‌شد فهمید که بعد از گذشت ۳۱ سال از آن انتخاب، با تمام وجود خدا را شکر می‌گویند.

من هم با احساسی که آنها داشتند همراه شدم و به خوبی فهمیدم در قرنی که «ایسم»‌های مختلف مدعی جامعه‌ی آرمانی بودند، پیدا کردن ایدئولوژی‌های واقعی و راستین هم‌چون امام و رهبری کاری بس دشوار است. امام به ما آموخت برای مبارزه لازم نیست کمونیست باشیم یا لیبرال. او بهترین ایدئولوژی را یادمان داد و ما با افتخار از آن پس چفیه انداختیم تا سبیل نماد مبارزه با امپریالیسم نباشد.

## از وداع تا تشییع پیکر امام

امیر حمزه مهرابی  
استاد دانشگاه



### سه خواب، شب قبل از رحلت امام

شب سیزدهم خرداد ۶۸ سوار اتوبوس بودم و از گراش به طرف قم می‌رفتم. آن شب در اتوبوس سه بار خواب غیر معمول دیدم. بار اول دیدم آسمان رنگ سبز فسفری مایل به فیروزه‌ای دارد و با رنگ بسیار زیبایی نوشته شده «نصر من الله و فتح قریب». ولی به جای خوشحالی، اضطراب و دلشوره‌ی عجیبی مرا فراگرفت. حدود یک ساعت بعد دوباره خوابم برد. همان صحنه و همان حالت اولی برایم تکرار شد. اینکه چرا زمان فوت امام آیه فوق را با آن وضعیت در خواب دیدم، تعبیرش را از کسی نپرسیدم.

در مرحله سوم خواب، دیدم منزل قدیمی پدرخانم - حاج علی آقا سعادت - هستم. ناگهان دیدم شهید سیدناصر سعادت - که برای اولین بار ایشان را در خواب می‌دیدیم - با عجله وارد منزل شد. به همه سلام کرد و با شتاب، ساکی را که روی تالار منزلشان بود، برداشت. گفتیم: «کجا با این عجله؟ شما تا الان کجا بودی؟ زنده‌ای؟ اسیری؟ شهید شدی؟» پاسخی نداد. فقط گفت: «باید بروم. عجله دارم. مهمان بزرگی داریم. باید برویم به استقبالش...» و رفت.

### بی‌خبر از همه‌جا، حرکت به سمت محل کار

گویا ساعت ۲۲:۳۰ همان شب امام رحلت کرده بودند ولی ما بی‌خبر بودیم. فردا ساعت ۷ صبح از رادیو سراسری خبر فوت ایشان را اعلام شد. من حدود ساعت ۶ صبح به قم رسیدم و چون خسته بودم، خوابیدم و حدود ساعت ۸ صبح بی‌خبر از همه‌جا پیاده به طرف محل کار حرکت کردم. (محل کار نزدیک خانه بود). در مسیر، شهر حالت غیرعادی داشت. هیچ مغازه‌ای باز نبود و از مسجد محل، صوت قرآن پخش می‌شد.

به محل کار که رسیدم دیدم جلو درب، پارچه‌ی مشکی و عکس امام زده‌اند و همه شیون و زاری می‌کنند و حالت مادری را داشتند که جوان از دست داده است. عمق فاجعه را احساس کردم. چون خبر مریضی و کسالت امام را شنیده بودیم ولی باور نمی‌کردیم امام فوت کنند. اصلاً تصورش هم برایمان غیرممکن بود. دعا به جان امام به یک دعای فراگیر و عمومی تبدیل شده بود. اغلب شهدا آخرین دعای‌شان سلامتی امام خمینی و ظهور حضرت حجت (عج)

### بعد از رحلت و اعزام کاروان برای وداع با پیکر امام

روز چهاردهم خرداد همه عزادار و دمع و سردرگم بودیم. از غروب روز چهاردهم و پانزدهم خرداد با یک کار ابتکاری، پیکر مطهر امام را در محل مصلائی فعلی که زمین خالی بود در یک کانتینر شیشه‌ای سردخانه‌دار برای وداع مردم قرار دادند. من آن زمان معاون فرهنگی - دانشجویی بودم و دانشجویان ایرانی و خارجی را چندین بار برای وداع با امام به آنجا می‌بردم. صحنه‌های عجیبی بود. زن و مرد، پیر و جوان، شب و روز پروانه‌وار روی خاک‌ها گرد شمع وجود امام حلقه زده بودند. شمع روشن کرده بودند. سینه‌زنی، زنجیرزنی، دمازنی، روضه‌خوانی و قرائت قرآن جریان داشت. آنجا قطعه‌ای از بهشت شده بود.



بسیاری از خانه‌ها و آپارتمان‌های شیک اطراف، درشان به روی مردم برای رفع حاجات و رفع تشنگی باز بود. همه اهل یک خانواده شده بودند. برای اعلام همراهی کلیه‌های تهران، به دفعات ناقوس کلیساهای اطراف به صدا در می‌آمد. اگر مراسم شهادت شهید سلیمانی اتفاق نیفتاده بود شاید تجسم و تصورش مشکل بود. برخی از صحنه‌های آن زمان، در مراسم تشییع حاج قاسم تکرار شد.

### تشییع پیکر امام از مصلی تا بهشت زهرا

روز شانزدهم خرداد، مردم پیکر مطهر امام را از مصلی تا بهشت زهرا (بیش از ۲۰ کیلومتر) با پای پیاده تشییع کردند. مسیر زیادی هنوز خاکی بود. تجربه چنین مراسمی هم نداشتیم. امکانات پذیرایی حتی آب آشامیدنی نبود. عین صحرای محشر مردم هروله‌کنان و با پای برهنه بر سر و سینه می‌زدند. اقوام به سبک‌های مختلف و با لباس‌های محلی عزاداری و سینه‌زنی می‌کردند. مردم به طور خود جوش می‌خواندند: «عزاست امروز، روز عزاست امروز / خمینی بت شکن، پیش خداست امروز» یا «امروز فلک جامه نیلی به تنم کرد / دیدی که فلک خاک یتیمی به سرم کرد».

عده زیادی غش می‌کردند و بر روی دست مردم به محل استقرار آمبولانس‌ها منتقل می‌شدند. در این چند روز آبار کفشم پاره شد و عوض کردم. روز تشییع مجبور شدم پارچه به کفش و پایم ببندم تا بتوانم راه بروم. فشار جمعیت آن‌قدر زیاد بود که تا ساعات‌ها هلیکوپتر حامل پیکر امام نمی‌توانست به زمین بنشیند، با اینکه با چند لایه کانتینر بزرگ، محوطه را محصور کرده بودند.

به جرأت می‌توان گفت بزرگترین تشییع جنازه تاریخ صورت گرفت و بیش از ۱۰ میلیون نفر تنها در تهران و ده‌ها میلیون نفر در سراسر ایران در مراسم عزاداری امام شرکت کردند. بالاخره آیت‌العظمی گلپایگانی بر پیکر امام نماز خواندند و امام در منزل ابدی به خاک سپرده شدند. بازگشت ما از تهران به قم در نبود وسیله نقلیه و اتفاقات و ماجراهای جالبی وجود دارد که مجالی برای طرح آن نیست. البته انتخاب حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به رهبری انقلاب در اولین روزهای بعد از رحلت امام، اتفاق شریف و مرحمی بر زخم دل داغ‌دیدگان بود.

تصویر: عکس ارسالی از امیر حمزه مهرابی - عکاس نامعلوم  
از راست: امیر حمزه مهرابی - رضا یحیی پور - سیدجواد معصومی  
(تصاویر تشییع امام از سایت emam.com)



## پدر ایران، پدر گراش

فاطمه فتاحی  
دوازدهم تجربی

می‌کرد. چهاردهم خرداد ماه ۶۸ بود. که این واقعه‌ی ماندگار رقم خورد و مردمی که هرشب برای او دعا می‌کردند امروز جسد بی‌جان امام را همچون گوهری بر دست گرفته بودند و تشییع می‌کردند و ما نسل امروز باز می‌نویسیم تا در قلب تاریخ بماند.

شهر در سکوتی مبهم فرو رفته بود و در دل‌ها اقیانوسی از غم موج می‌زد. همه بی‌قرار! پدر از میان رفته است؛ پدر امت، پدر ایران، پدر شهرمان، پدر تک‌کمان. شما پدری هستی که فرزندانست سال‌های دفاع مقدس را به عشق تو جنگیدند. ای امام من! ای حافظ دین خدا در روی زمین! ای کسی که خواب و رؤیای یزیدیان را بر هم می‌زد و نقشه‌های‌شان را نقش بر آب

آقا چشمان اشک بار مرا ببین! آسمان تا شنید، باران غم بارید. نخلستان‌ها با زوزه‌های باد هم‌نوا شده و صدای حزن‌انگیز خود را در زمین و آسمان فریاد زدند. شب طولانی شده بود، صبح نمی‌شد. همه‌ی اوقات همچون غروب بود و بغض گلوئی افق را می‌فشرد. آوای بلبل‌ها غم‌لود و نالان بود. کلات من چگونه آن روز این بار سنگین را به دوش کشیدی؟!!



## این قدر آدا نباشید!

زهرا رایگان

یازدهم تجربی

در میان آن شلوغی‌ها، آن سینه‌زنی‌ها، آن گریه‌ها و ناله‌ها و بر سر زدن‌ها، خسته‌تر از آنچه می‌اندیشیدم، به این طرف و آن طرف کشیده می‌شدم. ازدحام بود و ازدحام و باز هم ازدحام. شلوغی بود و فشار و اشک و گریه. ناله بود و چشمان ناباور و زنی که کنارم سر به دیوار می‌کوبید.

کسی رفته بود که صدایش می‌زدند پدر انقلاب. یک رهبر، یک رهبر کاملاً واقعی. یک مقلب، یک تحول، یک عصر جدید. عکس‌ها می‌گویند که رفته. ولی دلم می‌گوید آن چنان در بین ما هست که می‌خواهم باز هم بنشینم پای صحبت‌هایش، پای افشای اقتدارش. بنشینم پای منبرش، تا می‌توانم گوش دهم و نگاهش کنم، صلابتش را. خواسته‌های دلم از نوع بی‌جوابش بود! مثل اینکه نمی‌شد! هوای گریه داشتیم، منتها هر چه تلاش می‌کردم صدایم گریه نداشت. مردم خوب می‌گریستند.

نمی‌دانستم از ته دل است؟ واقعا ناراحتانند؟ یا نصفش حفظ ظاهر است؟ یک لکه دلم را تیره کرد. یک لکه که به بدبینی‌هایم دامن می‌زد. کاش می‌شد داد بزنم. بر سر همه‌شان.



نه. همه هم نه! حداقل بر سر آن دو روحانی که چشمان‌شان از اشک تمساح، خونی بود. بر سر آن سواستفاده‌گرانی که شرف‌شان ارزش تف انداختن هم نداشت. کاش می‌شد داد بزنم بگویم هی! این مردک که اینچنین نعره می‌زند و امام امام می‌کند، فردا پس فردا مال‌خور این و آن می‌شود. همین مردک مثلاً غمگین، فردا پس فردا راه امام و اسم امام را به لجن می‌کشد. همین مردک که با دست می‌کوبد بر سرش، فردا پس فردا تا می‌تواند سوءاستفاده می‌کند، از پدرش، پدر انقلابش. همین مردک که خدا خدا می‌کند، فردا

پس فردا پولش از پارو می‌زند بالا؛ تنها با استفاده از اسم امامم، خمینی.

همین‌ها، درست همین‌هایی که خود را نزدیک به خمینی بزرگ می‌دانند، فردایی پس فردایی، فرسنگ‌ها دور می‌شوند از سخنان و وصیت‌های امام، از حلال و حرام‌های امام، از حق الناس‌های امام، از انقلاب اصیل امام.

کاش می‌شد فریاد بزنم که اینقدر آدا نباشید، اینقدر ظاهر نباشید. کاش می‌شد همه بفهمند که طی سال‌ها، این‌ها چطور از خط امام می‌گذرند. کاش در میان فرود اشک‌های‌شان، نقاب دو رویی‌شان هم می‌افتاد. همه این کاش‌ها ماند.

امروز ۱۴ خرداد ۹۹ است، نه ۱۴ خرداد ۱۳۶۸. من آن روز آنجا نبودم، اگر بودم هم جرأت فریاد نداشتم. همه‌ی این کاش‌ها همین‌جا دفن می‌شود. اما نه! پدر بزرگ کشورمان، باز نگاهش به سربازهای در گهواره است، امیدش به دستانی‌هاست، و لیخند رضایت به لب دارد از جوانانی که پلاک نسل سوم و چهارم را روی سینه دارند. ما سال‌هاست پدری داریم که آرزوهای پیرخمن را یک‌به‌یک تحقق می‌بخشد...



## واحد گراشی در حسینیه چهاران

روایتی شنیده‌نشده از اعزام ۲ کاروان از گراش در مراسم هفتم و چهارم امام در تهران

مجتبی بنی‌اسدی

سردبیر



مثلت گفت‌وگو، سیدحسین، حاج‌محمود و حاج‌عباس

وقتی حاج‌عباس سپهر، که به این سادگی‌ها تن به مصاحبه و گفت‌وگو نمی‌دهد، گفت: «هماهنگ می‌کنم با سیدحسین زیارتی و حاج‌محمود شمس‌ی، از مسئولان کاروان.» منتظر حرف‌های نگفته بودیم. حرف‌هایی که نسل سوم و چهارم انقلاب در گراش، به گوش‌شان آشنا نیست.

حاج‌محمود شمس‌ی آن روزها معلم بوده و در کنار سیدحسین زیارتی که دست راست سیدعباس معصومی بوده، وضعیت زمین و مسکن شهر را سامان می‌دادند. حاج‌عباس سپهر هم در زمان رحلت امام، سپاه اوز را فرماندهی می‌کرده است. طبق هماهنگی‌های انجام شده، قرار بود این سه نفر، از خاطرات خود، روز رحلت امام، اتفاقات بعد از آن و اعزام ۲ کاروان در هفتم و چهارم امام از گراش به تهران و مرقد امام بگویند.

طبق وعده، ساعت شش عصر، حاج‌محمود و سیدحسین، ماشین‌شان را جلوی حسینیه‌ی چهارده معصوم پارک کردند. منتظر محمد شیروان بودم. قرار بود با هم گفت‌وگو را پیش ببریم.



سیدحسین و حاج‌محمود، به سمت شبستان حرکت کردند. من و محمد هم پشت سرشان. به محمد گفتم: «وسط صحبت کردن‌شان، اگر سؤالی به ذهنت رسید پرس. باید با سؤال‌ها اتفاقات را برای‌شان یادآوری کنیم.»

صندلی‌ها را چیدیم. سه صندلی کنار هم، دو صندلی هم روبرو برای ما. حاج‌محمود که با ماسک آمده بود، کمی صندلی را کنار کشید و با لیخند گفت: «فاصله‌ی هوشمند رعایت شود.» شروع کردیم تا حاج‌عباس برسد.

کمی از فانوس گفتم و حال و هوای ویژه‌نامه که پیرامون رحلت امام بود. حین توضیح من، خاطره‌ها را از مغز به زبان هدایت می‌کردند. فرمان را در اختیار خودشان قرار دادم و گفتم: «شما روایت را شروع کنید، سؤالی بود ما می‌پرسیم.»

## از شب قبل از رحلت، تا تصمیم برای اعزام کاروان به تهران

حاج‌محمود شروع کرد: «من تسوی ماشین بودم. مسیر قم-شیراز. شاید نزدیک اصفهان بودم که خیر رحلت امام را شنیدم. همان‌جا زدم کنار و شروع کردم برای گریه کردن. بعد آمدم گراش.» حاج‌محمود رو به سیدحسین: «شما خاطره‌های مربوط به روز اول را بفرما.»

سیدحسین زیارتی خیلی آرام گفت: «اول اینکه اینجا هیأت امام خمینی بود. در واقع مجموعه‌ی فرهنگی-مذهبی امام خمینی. در همین حسینیه. مسجد کنار حسینیه، علی‌بن‌ایطالاب(ع)، آقامعصومی (حجت‌الاسلام سیدعباس معصومی) امام جماعت بود. شب قبل از رحلت امام، اعلام کردند برای امام دعا کنید. آقامعصومی، با مردم دعا کردند. فردا صبح خیر رحلت امام را اعلام کردند.»

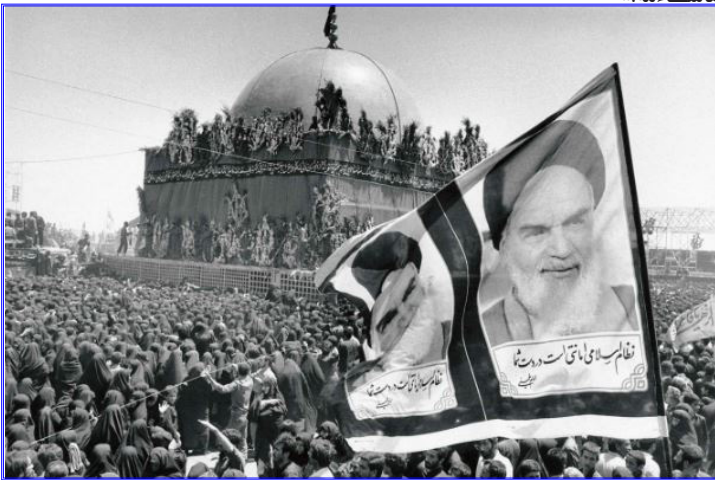
آن روز مرحوم حاج محمد نظامی اذان می‌گفت. اذان او همیشه حزن‌انگیز بود، اما آن روز وقتی اذان می‌گفت، همه گریه می‌کردند. خودش هم گریه‌اش می‌گرفت. تا اینکه این‌جا مردم تجمع کردند و آقامعصومی منبر رفتند و روضه خواندند.»

## بیت آقاعباس و بیت امام نزدیک هم بود

حاجعباس به روایت ادامه می‌دهد: «خدا را شکر صحیح و سلامت رسیدیم قم و منزل حضرت آقا در محله‌ی یخچال قاضی. کمی آن طرف‌تر تقریباً سیصد متر بیت امام بود.» حاجعباس ادامه می‌دهد: «بعد از این قضایا از قم حرکت کردیم به سمت تهران. روی قبر امام هم کانتینر گذاشته بودند. هنوز هیچ خبری نبود.»

قبل از آمدن حاجعباس، آقاحسین در خصوص وضعیت مرقد امام گفته بود: «آن‌جا خاکی بود. تا چشم کار می‌کرد لودر و بولدزر بود که فضا را هموار می‌کردند.» حاج‌محمود گفت: «هوا گرد و خاکی بود. گراشی‌ها دور همین کانتینر حلقه گرفتیم سینه زدیم.» سیدحسین زیارتی تکمیل می‌کند: «برای چهلم که رفتیم، دیگر یک معجر کوچک روی قبر گذاشته بودند.»

حاجعباس که از پاسداران بازنشسته است گفت: «آن زمان محسن رفیق‌دوست، فرمانده سپاه بود. تشکیلات مرقد امام را سپاه بر عهده داشت. وگرنه آن روزها، مرقد امام فقط زمین بود و ماشین و آدم الی ماشاءالله.»



## سینه‌زنی گراشی در مرقد امام و جماران

صحبت رسید به سینه‌زنی. سیدحسین ابتدای گفت‌وگو خودشان را «سینه‌زنان خمینی» معرفی کرده بود. آقاحسین می‌گفت: «قبل از انقلاب سال ۵۶ سینه‌زنی راه انداختیم. ما که می‌رفتیم محلات دیگر، ما راه نمی‌دادند.»

حاجعباس از سینه‌زنی در مرقد امام می‌گوید: «سفر اول که هفتم امام رفتیم، زن‌ها را با خودمان نبردیم. فقط مردها بودیم. گوشه‌ای از مرقد که الان رو به روی اتوبان است حلقه بستیم و سینه زدیم. شعر «من به خال لب‌ت ای دوست گرفتار شدم» از حضرت امام را روی کاغذ نوشته بودم و به سبک واحد می‌خواندم و دوستان سینه می‌زدند. آقای راهیما هم یک شعری از خودش داشت که اسم امام را در آن شعر به کار برد و ایشان هم خواندند. و همچنین آقاحسین.»

حاجعباس در مورد اتراق بعد از مرقد امام هم گفت: «بعد از این قضایا ما را هدایت کردند به شرکت ماشین‌سازی حالا یا سایپا یا ایران خودرو، که آن‌جا هم خواندیم و سینه زدیم.» حاج‌محمود می‌گوید: «البته ناگفته نماند که چند نفری هم در هفتم و چهلم گم شدند در تهران و اصفهان.»  
خاطره‌انگیزترین بخش سفر به تهران، عزاداری در جماران است. حاجعباس می‌گوید: «ما به سمت جماران حرکت کردیم. یک راه باریکی بود که باید به سمت بالا می‌رفتیم. وقتی ما می‌رفتیم عده‌ای از لرها رد می‌شدند که سازه‌های مخصوص عزای محلی خودشان را می‌نواختند. ما وارد جماران شدیم. شبستان جماران هم خیلی بزرگ نیست. از قضا جماران هیچ‌کس نبود. فقط هفتاد هشتاد نفر گراشی‌ها بودیم. ما هم حلقه بستیم و شروع کردیم به واحد زدن و غلامعباس راهیما هم خوب خواند.»

## سینه‌زنی ما برای فرزند امام جالب بود

می‌پرسم: «فرزند امام و مسئولین هم آن لحظه بودند؟» سیدحسین می‌گوید: «هر گروه که وارد می‌شدند، اعلام می‌کردند، سیداحمدآقا می‌آمدند بالا و عرض تسلیت عزاداران را جواب می‌دادند.» حاجعباس ادامه می‌دهد: «ما که سینه زدیم انگار سبک عزاداری ما جالب بود. سیداحمدآقا آمد جای امام ایستاد و دید. بعد از پله‌ها آمد پایین کنار ما.» حاجعباس در تکمیل این خاطره می‌گوید: «اتفاقاً یک تسبیح سیاهی

خیلی سریع رفت سراغ آن چیزی که ما منتظرش بودیم. آقاحسین زیارتی ادامه داد: «تا اینکه برای هفتم، کاروان را راه انداختیم به مقصد مرقد امام. دو اتوبوس. که هزینه هم نگرفتیم.» حاج‌محمود شمس‌ی میان صحبت آقاحسین گفت: «سه اتوبوس.» کمی مکث کرد. ادامه داد: «نه. چهار تا.» که به نتیجه رسیدند که پنج اتوبوس بوده و سیدحسین زیارتی تأکید کرد که «اتوبوس نداشتیم وگرنه بیشتر هم می‌شد. هزینه‌ای هم نگرفتیم.» و گفت: «اطاع‌رسانی کردیم که قرار است هفتم امام، به مرقد امام برویم. افراد خاصی صد تومان دوپست تومان دادند و هزینه تأمین شد. دیگر از کسی هزینه خاصی دریافت نکردیم.»

آقاحسین از مسئولان کاروان می‌گوید: «از مسئولان هم من بودم و آقای [محمود] شمس‌ی و عباس اسپهرا و مرحوم حاج‌احمد خسرو که خیلی زحمت کشیدند و تدارکات ما بودند. من و آقای شمس‌ی با سواری جلودر از اتوبوس حرکت می‌کردیم و ادامه مسیر اتوبوس را هماهنگ می‌کردیم.» سیدحسین زیارتی از مسیر گراش تا مرقد را اینگونه توضیح داد که: «البته به گونه‌ای مسیر را هدایت می‌کردیم که کسی خسته نشود. یعنی شیراز کاروان را بردیم شاهچراغ. اصفهان هم سی‌وسه‌پل و مسجد امام و چند جای دیگر توقف کردیم. مثلاً صبحانه اصفهان بودیم.» حاج‌محمود گفت: «فکر کنم صبح آباده بودیم که سر یک میدان زن‌ها بهانه قلیان گرفتند و نشستند برای قلیان کشیدن.» همه با هم می‌خندیم.

سیدحسین ادامه داد: «تا اینکه رسیدیم قم و رفتیم رستوران. آن‌جا آقاعباس هماهنگی‌ها را انجام داده بودند. همراه ما نبود. توی رستوران دیگر خودمان غذا پخش می‌کردیم. یعنی همه کاروان خودمان بودیم توی رستوران.»

## حضور حاجعباس سپهر و روایت جدید

تا قبل از اینکه حاجعباس سپهر به جمع اضافه شوند، آقاحسین و حاج‌محمود دو کاروان هفتم و چهلم را با هم روایت می‌کردند. بعد از اینکه حاجعباس اضافه شد، کاروان هفتم و چهلم از هم تفکیک شد.

حاجعباس آمد. بعد از عذرخواهی بابت تأخیر، گریزی زد به جرقه‌ی اول راه‌اندازی کاروان. شروع کرد: «اصل کار این است که بعد از رحلت امام، مراسم خاصی در گراش نبود، به جز مراسم همین‌جا. چون محور کارهای مذهبی اینجا بود و در رأس، حضرت آقای معصومی.»

نکته‌ی قابل توجه در صحبت‌ها، استفاده از «حضرت آقا»، «آقامعصومی» یا «حضرت آقای معصومی» بود، به جای استفاده‌ی از عنوان «آقاعباس» که بین مردم مرسوم است. با اینکه از نزدیکان او بودند، اما کمتر از اسم کوچک آقاعباس استفاده می‌کردند.

حاجعباس به انتهای شبستان اشاره کرد و گفت: «توی اتاق کوچک بعد از رحلت امام دور هم نشسته بودیم که آقا و دوستان حضور داشتند که دقیق یادمان نیست چه کسی پیشنهاد کاروان را داد که گفتند: «یا علی». راه انداختیم. حاج‌حسن حسن‌زاده، حاج‌محمد نظامی، حاج‌حسن ملایی نیز حضور داشتند.» حاجعباس در مورد جمع‌آوری هزینه می‌گوید: «یک کیف سامسونت مشکی داشتیم. هر هزینه‌ای که جمع‌آوری می‌کردیم می‌گذاشتیم توی آن و هزینه سفر جمع شد.»

محمد سؤال به جایی می‌پرسد: «از آن روزها عکسی به یادگار ندارید؟» که حاجعباس پاسخ می‌دهد: «راستش آن زمان به فکر این حرف‌ها نبودیم. موبایل هم نبود مثل الان. دوربین هم نبود.» حاجعباس می‌خواهد حرف دلش را بزند: «حقیقتاً وقتی کار برای رضای خدا باشد، خودش جور می‌شود. اینطور نبود که کار تشکیلات به آن صورت که شما برو فلان اداره شما فلان اداره هزینه و این حرف‌ها. همان‌طور که دور هم نشسته بودیم، فی‌البداهه همه چیز جور شد. همه چیز رنگ خدایی داشت، مخلصا. خودمانی و خودجوش بودیم. اصلاً نیازی به هماهنگی اداره و تشکیلات نداشتیم.»



خودجوش کاروان اعزام کنیم.» حاج عباس ادامه داد: «که تشکیلات اعزام را واگذار کرده بودند به سپاه. ما همکاری کردیم ولی به صورت خودجوش نشد.» سیدحسین زیارتی در پایان می‌گوید: «ما سالگرد امام همین‌جا خودمان پخت داشتیم که برخی مسئولین آمدند و اعتراض کردند و اتفاقاتی افتاد.»

### حاشیه‌های جذاب‌تر از متن

البته گفت‌وگوی تقریباً دوساعته‌ی انقلابیون قدیم، حاشیه‌های زیادی هم داشت. گاهی حاشیه‌هایی جذاب‌تر از متن؛ از جاویدشاه‌ها تا به زیرکشیدن مجسمه شاه در لار توسط گراشی‌ها. قول گرفتیم تا دوباره با آن‌ها به گفت‌وگو بنشینیم و از ناگفته‌های انقلاب بشنویم. (از راست: سیدحسین زیارتی، حاج محمود شمسی، غلامعباس آشفته و حاج‌عباس سپهر) نزدیک افطار بود که گفت‌وگوی ما به پایان رسید. گوشه‌ی حیاط مدرسه‌ی علمیه، سفره‌ای انداخته بودند و با خرما و دوغ تزئین شده بود. تعارف کردند. تشکر کردیم و از مدرسه خارج شدیم. با محمد که تنها شدیم، لحظه‌ای به هم خیره شدیم و همزمان به هم گفتیم: «تا به حال این حرف‌ها را شنیده بودی؟» (تصاویر تشییع امام از سایت emam.com)

هم داشتیم که دادم به دست سیداحمدآقا که آن را متبرک کنند که انجام دادند. فاصله‌ای هم نداشتیم.» به فاصله‌ی خودش تا حاج‌محمود اشاره می‌کند.

### شیون زنان گراشی در جماران

حاج‌عباس اشاراتی هم به مریضی‌های سخت خود در سفر دوم داشت. در مورد دو کاروان و تعداد افراد هم می‌گوید: «سفر هفتم که فقط مردها بودیم، یک اتوبوس و یک مینی‌بوس و سواری‌های احمد منوچهری، حاج‌حسن ملایی و حاج‌محمود. سفر دوم البته دو هزار تومان گرفتیم. البته از ضعیف‌ها نه. آن‌هایی که داشتند بیشتر می‌دادند.» حاج‌محمود تکمیل می‌کند: «اما سفر دوم که برای چهلم بود، پنج اتوبوس.» محمد پرسید: «زن‌ها چند نفر بودند؟» حاج‌محمود جواب داد: «تقریباً دو اتوبوس مردها، سه اتوبوس زن‌ها.» البته خاطره‌ی دیگری هم حاج‌محمود از جماران دارد. حاج‌محمود شمسی می‌گوید: «زن‌ها در سفر دوم، گفتند ما می‌خواهیم برویم پیش همسر امام پرسه. ما هم قبول کردیم به این شرط که شیون و ناله راه نیندازند. آن‌ها هم قبول کردند. هنوز به جماران نرسیده بودیم که شیون‌ها و فریادها شروع شد. تا آن‌جا که آمدند جلوی ما و پرسیدند چه خبر شده؟ چه اتفاقی افتاده؟ که توضیح دادیم گراشی‌ها برای ابراز همدردی با خانواده داغدار به این شکل ناله می‌زنند.»

در همین حین حاج‌عباس به در حسینی اشاره می‌کند و می‌گوید: «آقای آغلامعباس! آشفته هم یکی از افراد آن زمان است که معلم و مدیر بنده بودند.» آقای آشفته هم در کنار ما به گفت‌وگو می‌نشیند. اما بیشتر شنونده است. سیدحسین در مورد سالگرد امام می‌گوید: «البته ما سالگرد امام هم قرار بود خودمان



### برای معرفی امام چه کرده‌ایم؟!

محسن افشار  
مربی فوتبال



یک روز سرد زمستانی توی مدرسه منتظر یکی از دوستانم بودم. بعد از اتمام صحبت‌های‌مان، دیدم دوستم با بچه‌ها در حال صحبت کردن است. چند دقیقه بعد صدایم کرد. گفت: «شما معلم‌ها توی مدرسه چکار می‌کنید؟!»

گفتم: «منظور؟! پاسوئیچی‌اش که منقش بود به تصویر مقام معظم رهبری را نشان بچه‌ها داد و گفت: «این تصویر کیست؟!» یکی می‌گفت «رفسنجانی» دیگری می‌گفت «شهید مطهری» و آن یکی «امام خمینی!»

این شد که به فکر افتادم واقعا ما معلم‌ها چه کار کرده‌ایم در این زمینه؟! از آن

روز به بعد چون سر و کار من با بچه‌ها بود، گفتم فقط این کار را ادامه می‌دهم که حداقل تصویر امام و شهدا را به بچه‌ها بشناسانم. به همین خاطر روز ارتحال امام خمینی که همه جا تعطیل است، من مدرسه فوتبالم را که بچه‌های زیر ۱۲ سال هستند را تعطیل نمی‌کنم. پوستر امام خمینی را چاپ می‌کنم و گروه‌گروه می‌روم سمت بچه‌ها و از آن‌ها می‌پرسم: «این تصویر متعلق به کیست؟!» خیلی از بچه‌ها تصویر امام را هم ندیده‌اند و نمی‌شناسند.

و ما: «امام خمینی (ره) را اینگونه معرفی می‌کنیم.» (عکس‌ها ارسالی از محسن افشار)



«ما امام خمینی (ره) را اینگونه معرفی کردیم»

## گراشی‌های امارات در سوگ امام خاطرات حاج‌اسد قامت از ۱۴ خرداد ۶۸ امارات

محمد شیروان  
دانشجو معلم



### فاصله‌ها و خاطره‌ها

فاصله‌ها که زیاد می‌شود دیگر اشیا و حوادث را به روشنی نمی‌توان بررسی نمود. این قاعده چه در بعد مکان و چه در بعد زمان مصداق پیدا می‌کند. صبح جمعه، ۱۳ دی ۱۳۹۸، از خواب که بیدار می‌شوم، فضای مجازی و خبرگزاری‌ها را چک می‌کنم، خبرهایی می‌بینم که باورم نمی‌شود، یعنی دلم نمی‌خواهد که باور کنم. مگر می‌شود کسی او را نشناسد؟ فتوحات او کار خودش را کرده است. حاج‌قاسم را می‌گویم. فاصله‌ام با این حادثه زیاد نیست می‌توانم قضیه را به راحتی درک کنم. اما ۱۴ خرداد ۱۳۶۸؛ فاصله‌ام با این حادثه زیاد است. بنابراین به سراغ کسی می‌روم که در آن حوالی نفس کشیده باشد: «حاج اسد قامت».

### پیش‌بینی رادیولندن از رهبر آینده

حاج اسد قامت که رزمنده‌ی هشت سال دفاع مقدس در جنگ‌های نامنظم هست و امروزه در کابینت‌سازی ملکوتی مشغول به کار است، سال ۶۸ ایران (گراش) نبوده است. او از کاسبان گراشی یکی از شهرهای امارات است. حاج‌اسد از حال و هوای شارجه، سال ۶۸ می‌گوید: «آن‌جا ما در مغازه، اخبار را از رادیو دنبال می‌کردیم. یکی هم رادیو لندن بود. از مدتها قبل که خبر وخیم بودن حال امام و طلب دعای خیر برای ایشان را شنیده بودند، گزینه‌هایی را برای رهبری پیش‌بینی می‌کردند». این قسمت برایم جذاب است، ادامه می‌دهد: «آیت‌الله خامنه‌ای، مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و مرحوم آیت‌الله منتظری، سه گزینه‌ای بودند که آنها رصد، و شخصیت و استراتژی آنها بعد از رسیدن به مقام رهبری را تحلیل می‌کردند».

### شنیدن خبر از رادیو

این حرف‌ها برایم تازه است، خیلی از فاصله‌ها امکان شنیدن این خاطره‌ها را از نسل جوان گرفته است. حاج اسد از شب قبل از رحلت امام می‌گوید: «شب قبل از رحلت، رادیو خبرهای مهم را مخابره می‌کرد. من و برادرم، رضا، که در شارجه مغازه داشتیم، از این طریق در جریان حوادث و اتفاقات قرار می‌گرفتیم. رادیو از مردم برای بهبود امام درخواست دعا می‌کرد. ما ساعت پنج صبح می‌رفتیم مغازه. صبح روز بعد که کرکره مغازه را بالا کشیدیم و طبق معمول رادیو را روشن کردیم، تا تقریباً ساعت شش قرآن پخش می‌شد. کسی از رحلت امام

## دهه هشتادی‌ها و هشتاد ساله‌ها

راضیه سیاح  
دانشجو معلم



ما نسل سومی هستیم، یا همان دهه هشتادی‌های معروف. همان نسلی که خوب و بدشان را با یک چوب می‌زنند! ما همان‌هایی هستیم که به لطف کلیشه‌سازی‌های رسانه‌ها و شبکه‌های مجازی، از ما نسلی منفعل، خودباخته و دارای بنیان اعتقادی ضعیف در ذهن‌ها ساخته شده است.

اما حقیقت چیزی ورای این حرف‌هاست. ما نسل سومی‌ها امام را ندیده‌ایم، پای سخنرانی‌هایش نشسته‌ایم، زمان انقلاب نبودیم که قدمی برای پیروزی‌اش برداریم، اما حالا هستیم. حالا هستیم و محکم و مصمم پای آرمان‌های امام فقیدمان ایستاده‌ایم. ما به دعوت خمینی زمان‌مان لبیک گفته‌ایم و برایش سربازی خواهیم کرد.

ما نسل سومی‌ها را نباید لایه‌لایه حرف‌های مزخرف براندازان و ضد انقلاب‌ها جستجو کنید. آینده‌ی نسل ما سخن حضرت آقااست که فرمودند: «جوانان دهه هشتاد مانند جوانان اول انقلاب، آرمان‌های انقلاب را دنبال می‌کنند».

اگر دیروز امام خمینی از قلب ایران قیام کرد و بیرق عدالت‌خواهی را برافراشت، امروز ما نسل سومی‌ها پشت سر خمینی زمان‌مان زیر این بیرق، جهاد می‌کنیم و نمی‌گذاریم خاکستر بی‌بصیرتی بر آتش مقدس انقلاب‌مان بنشینند. ما دهه هشتادی هستیم اما به خدا قسم خیلی محکم‌تر از بعضی هشتاد ساله‌هایی که نان نظام را می‌خورند و تیشه به ریشه‌ی نظام می‌زنند، پای این انقلاب ایستاده‌ایم و راه امام خمینی را ادامه خواهیم داد.



خبری نداشت. اما حدس می‌زدیم که این همه پخش قرآن به خاطر چیست. دیگر بعد از آن خبر رحلت امام را از رادیو شنیدیم. احساس می‌کنم آن حال و هوا را تجربه کرده‌ام، البته با فاصله‌ی نزدیک‌تر، شهادت سردار سلیمانی را به یاد می‌آورم. سردار دل‌ها، که به راستی این لقب برازنده‌ی اوست.

### اجماع مراسم رحلت در حسینیه‌ی گراشی‌های دبی

از عزاداری‌ها و مراسمات می‌پرسم. حاجی دوباره شروع می‌کند: «بلافاصله بعد از اعلام رحلت امام، همه‌ی مغازه‌های گراشی‌های مقیم شارجه که در راسته‌ی ما بودند بسته شد. حزن و ناراحتی در چهره همه می‌توانستیم ببینیم. در شارجه مراسم مفصلی نداشتیم به همین خاطر به دبی رفتیم تا در حسینیه گراشی‌های عزاداری کنیم. البته نه فقط از شارجه و دبی، که حتی از دیگر نقاط مثل ابوظبی هم گراشی‌ها می‌آمدند دبی و آن‌جا مراسم می‌گرفتند».

حاج‌اسد قامت که ظاهراً اتفاقات آن روزها را به خوبی به یاد دارد ادامه می‌دهد: «از روز رحلت امام تا خاکسپاری، ما یا در دبی بودیم یا در خانه، از تلویزیون، حوادث را دنبال می‌کردیم. مثلاً گذاشتن پیکر امام در بخش شیشه‌ای و ملاقات مردم با بدن امام. یا حتی حوادث تشییع و خاکسپاری. تا اینکه بعد از خاکسپاری امام دیگر مغازه‌ها را باز کردیم».

### گریه‌ی اعراب از رحلت امام و آیت‌الله بروجردی

بین خاطرات و نکات ریز و درشتی که حاج اسد می‌گوید یک نکته ذهنم را بیشتر درگیر می‌کند: «سپاری از عرب‌ها که می‌دیدیم به خاطر این حادثه گریه می‌کردند و توی سر خودشان می‌زدند. البته مرحوم پدر بنده، غلامرضا قامت هم نقل می‌کرد، زمانی که آقای بروجردی هم فوت کردند، عرب‌ها خیلی ناراحت شدند».

البته برادر حاج‌اسد، مشهدی‌رضا قامت، تنها چیزی که از آن روزها به یاد دارد این است: «عرب‌ها نیز خیلی ناراحت بودند و البته نگران. نگران از اینکه چه کسی رهبر می‌شود و چه اتفاقاتی خواهد افتاد».

از خودم می‌پرسم، مگر ما سال قبل از رحلت امام با آنها در حال جنگ نبودیم؟ (اندیشکده گلوبال سکیوریتی، حجم کمک‌های مالی سه کشور عربستان، کویت و امارات (به عراق) را تقریباً ۴۶ میلیارد دلار ذکر کرده است.) باشگاه خبرنگاران جوان کمی فکر می‌کنم. جواب خودم را این گونه می‌دهم: انسان‌های محدودی لقب بنیان‌گذار انقلاب و سردار دل‌ها را می‌گیرند، این‌ها کسانی هستند که قبل از همه چیز دل‌های مردم را فتح کرده‌اند.  
عکس: اسد و رضا قامت - شارجه (امارات)





در این ستون، برنامه‌های هیات هفتگی محبان اهل بیت (ع) در ماه پیش رو را معرفی می‌کنیم. (برگزاری هیات، مشروط به سفید بودن وضعیت شهر از لحاظ کرونا می‌باشد.)

چهارشنبه ۱۴/۳/۹۹ رحلت امام خمینی (ره) و تخریب قبورائمه بقیع

چهارشنبه ۱۹/۳/۹۹ توسل به امام حسین علیه السلام

چهارشنبه ۲۸/۳/۹۹ شهادت امام صادق علیه السلام

### ماهنامه داخلی هیات محبان اهل بیت (ع) گرایش

صاحب‌امتیاز: هیات هفتگی محبان اهل بیت (ع) گرایش

مدیرمسئول: حجت‌الاسلام عالیپور

سر‌دبیر: مجتبی بنی‌اسدی

با همکاری کانال خبری پندری

انتقادات، پیشنهادات و نظرات:

۰۹۳۷۸۴۳۹۱۴۲ / ۰۹۱۷۸۸۱۴۳۹۴

# فانوس

## ملاقات در مدار بسته



سجاد فیروزی  
دانشجوی مهندسی  
کامپیوتر

کارگردان: امیرحسین خلیل زاده، مهدی جوزایی  
تولید شده در خانه مستند انقلاب اسلامی  
چند لحظه به این تصویر نگاه کنید. شاید آشناترین و غم‌انگیزترین تصویری باشد که هر ساله از صداوسیما در ۱۴ خرداد پخش می‌شود. چقدر سخت است برای ملتی که عادت کرده بودند در جماران بنشینند و سخنرانی امام (ره) را بر آن صندلی ساده گوش دهند، حال او را بر روی این تخت ملاقات کنند: ملاقات در مدار بسته.



مستند ملاقات در مدار بسته، فیلم‌های کمتر دیده شده‌ی آخرین لحظات حیات امام خمینی (ره) را از قاب دوربین مداربسته‌ای که در بیمارستانی در آن بستری

شده‌اند را نشان می‌دهد. روایت این مستند از زبان مسئول کنترل دوربین‌های مداربسته است و ناصر طهماسب با صدای خاص و دلنشین گویندگی این مستند ۲۶ دقیقه‌ای را بر عهده دارد. مدت زمان این مستند کم است ولی چه سخت می‌گذرد و به انتهای آن می‌رسد. به گفته مسئول کنترل: «نشستن در اتاق کنترل و تماشای تصاویر دوربین‌ها کاری خسته کننده است ولی کم‌کم باید به آن عادت کرد و با آن زندگی کرد.» شاید همین مسئول کنترل دوربین‌ها از هر کسی بیشتر امام را در آن وضع دیده است. چه زندگی سختی بر این مسئول کنترل گذشته است.

## ملاقات در مدار بسته

کارگردان: امیرحسین خلیل زاده، مهدی جوزایی  
تهیه‌کننده: مهدی مطهر



## هم نفس طوفان



محمداواد سیاح  
دهم انسانی

گرچه رفتید ولی در ره‌تان می‌مانیم  
تا ابد از غزل بودن‌تان می‌خوانیم

خالصانه همه از مشق تو همدل شده‌ایم  
یک به یک دشمن ظالم، سپر ایرانیم

ای تو خورشید جماران که شدی نور امید  
ما تو را نایب برحق ولی می‌دانیم

از تو دیدیم همه جلوه‌ی پیروزی را  
با تو باشیم همه فاتح این میدانیم

تا زمانی که علم دست علی هست همه  
در ره عشق ولی هم‌نفس طوفانیم

## داستان ناتمام جوانی بعد از جنگ



محمد دانشپور  
طلبه

«امام مثل آب بود. ماهی‌ها بجز آب چه می‌دانند؟ تمام زندگی‌شان آب است.» این جمله را در کتابی به نام «ارمیا» خواندم. چه جلد زیبایی داشت. یکی از مواردی که مخاطب را جذب این کتاب می‌کند، همین طراحی جالب کتاب است. حتی اگر کسی تا به حال با قلم این نویسنده‌ی ماهر و خوش‌بیان آشنا نباشد (که الان فرصتی برای وصف شیوایی قلم این نویسنده نیست)، همین طراحی جلد برای خواندن این کتاب کفایت می‌کند.

## روایت داستان

داستان زندگی جوانی باکلاس و خوشتیپ است، که در شش ماهه‌ی آخر جنگ راهی جبهه شده و آنجا با مصطفی رفیق می‌شود. بعد از مدتی مصطفی شهید می‌شود و شهادت مصطفی برای او بسیار دشوار است. بعد از اتمام جنگ، او با دنیایی پر از تناقض و تفاوت درگیر می‌شود. دنیایی که پر از خودخواهی، دروغ، اهمیت ندادن به معنویت و... است. و این‌ها ارمیا را آزار می‌دهد. ارمیا با ورود به دانشگاه، از آنجا رانده می‌شود. در واقع خود از دانشگاه کناره‌گیری می‌کند. تصمیم می‌گیرد از شهر و شهری‌ها دور شود. خود را به دل کوه و بیابان می‌زند تا اینکه به طریق خاصی خبر ارتحال امام را می‌شنود و با لباس جبهه به تن می‌کند و به سمت تشییع امام حرکت می‌کند. از ماجرای که در تشییع امام برای ارمیا اتفاق می‌افتد، می‌فهمم که طراحی این جلد به چه معنا بود: «امام مثل آب بود...»

## جوایز و افتخارات رمان ارمیا

تقدیر ویژه دومین دوره‌ی کتاب سال دفاع مقدس، بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس ۱۳۷۶  
تقدیر ویژه اولین دوره‌ی جشنواره‌ی فرهنگی هنری مهر، دفتر نشر و تنظیم آثار امام خمینی ۱۳۷۸  
کتاب برگزیده‌ی جشنواره ادب و پایداری، بیست سال ادبیات دفاع مقدس، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹  
نویسنده: رضا امیرخانی  
انتشارات: افق

